

«حکومت گذار» در اندیشه سیاسی دکتر شریعتی

محمد هاشم اکبریانی

مقدمه:

دکتر شریعتی از جمله متفکران بزرگی است که در مسیر احیای تفکر دینی گامهای اساسی برداشته است. این انقلابی بزرگ جهت آگاهی بخشی به جامعه به موضوعات بسیاری توجه نمود که «حکومت» از جمله این موضوعات است. در این نوشته سعی شده، اندیشه سیاسی شریعتی با تکیه بر نظر او درباره «حکومت گذار» مورد بررسی قرار گیرد. مسلم است که این بررسی، سخن نهایی نبوده و از علاقمندان به دکتر انتظار می رود با مطالعه و دقت نظر، راه وی را ادامه داده و در «زمان او» نمانند.

ساخت سیاسی قدرت و تأثیر آن بر توسعه جوامع توسعه نیافته از بحثهای مهم چند دهه اخیر است. در این باره نظریات گوناگونی ابراز شده و می شود. یکی از محورهایی که اکثر نظریه پردازان بر لزوم آن متفق القول هستند، وجود دولتی نیرومند در رأس هرم قدرت سیاسی جوامع توسعه نیافته است. سی. اچ. داد یکی از صاحب نظرانی است که در مورد رشد سیاسی بحث کرده و از لزوم قدرت، برای رشد و توسعه دفاع کرده است. به اعتقاد او «برای نیل به رشد سیاسی باید سه عامل عمده وجود داشته باشد، این سه

عامل عبارتند از: ۱- وجود دولتی نیرومند ۲- یکپارچگی ملی ۳- مشارکت مردم در حکومت. تقریباً همه صاحب نظران در زمینه توسعه، چه شرقی و چه غربی، در این باره با سی. اچ. داد هم عقیده اند.^۱ «هر ساخت سیاسی، آمیخته با فرهنگ سیاسی مختص به خود است، اما علی العموم شاخصهای توسعه در فرهنگ سیاسی یک نظام (مشمول بر دولت و جامعه) عبارتند از:

«... ۷- اقتدار دولت شامل:

۷/۱- توانایی رفرم درونی (منبعث از توان و ظرفیت بالای سیاسی دولت)

۷/۲- توان پاسخگویی به نیازهای سیاسی (منظور نیازهایی است که پاسخ سیاسی دارند و نه آنها که مستلزم تکامل تاریخی هستند.)

۷/۳- قدرت بسیج منابع مادی و معنوی در جنگ و نوسازی....»^۲

دکتر شریعتی نیز برای دستیابی جوامع توسعه نیافته به رشد سیاسی و توسعه در همین چارچوب می اندیشید. وی که حکومت نیرومند خود را «رهبری متعهد انقلابی» یا «دموکراسی متعهد یا هدایت شده» می نامد، معتقد است بدون این نوع حکومت دستیابی به توسعه و «ترقی و پیشرفت» امکان ناپذیر است. «معتقدم که طی یک دوره «رهبری

متعهد انقلابی» باید جامعه متمدن دموکراتیک ساخته می شد»^۳ وی که چنین سخنی را درباره جوامع قبایلی دوران پیامبر مطرح می کند، در زمان حال نیز آن را اصل اساسی جامعه شناسی سیاسی خود می داند: «دموکراسی متعهد حکومت گروهی است که می خواهد بر اساس یک برنامه انقلابی مرفعی، افراد را، بینش افراد را، زبان و فرهنگ مردم را، روابط اجتماعی و سطح زندگی مردم و شکل جامعه را دگرگون کند و به بهترین شکلش براند»^۴ با چنین اختیاراتی که شریعتی برای «رهبری متعهد» قائل است، بدیهی است که وی نیز بستر مناسب برای توسعه را «دولتی صاحب اقتدار» می داند. باید دید منظور دقیق شریعتی از رهبری متعهد و یا دموکراسی هدایت شده چیست و رابطه آن با دموکراسی یا مشارکت مردم چگونه است؟ زمانی که سی. اچ. داد از دولت نیرومند بحث می کند، در کنار آن به مشارکت مردم در حکومت نیز اشاره دارد. به عبارت دیگر دولت نیرومند او با مشارکت مردم - و اگر با مسامحه سخن بگویم، با دموکراسی - منافاتی ندارد. اما مراد شریعتی از حکومت نیرومندی که وی نام رهبری متعهد یا دموکراسی هدایت شده بر آن می نهد چیست و چه ارتباطی با دموکراسی دارد؟ در اینجا

باید دو موضوع کاملاً متضاد را در اندیشه‌های شریعتی به یاد داشته باشیم. زمانی که از «آرمان» و «ایده‌آل» بحث می‌کند و جایی که «واقعیت» و «شرایط موجود» را مدنظر قرار می‌دهد. تفکیک این دو نکته ما را در شناخت فرهنگ سیاسی شریعتی بسیار یاری خواهد رساند. زمانی که سخن از ایده‌آلها و آرمانها می‌شود، شریعتی سخت پایبند دموکراسی است. «من دموکراسی را مترقی‌ترین شکل حکومت می‌دانم و حتی اسلام‌میت‌ترین شکل»^۵ و اما وقتی عینیت‌های اجتماعی پیش روی شریعتی قرار می‌گیرد، به شدت با دموکراسی مخالفت کرده و به رهبری متعهد روی می‌آورد. او با تحلیلی که از جوامع موجود و فضای سیاسی مردم آن ارائه می‌دهد به این نتیجه می‌رسد که «ممکن است حکومت من دموکراسی باشد، اما پیشرفت نباشد، زیرا دموکراسی لیبرالیسم هدفش احترام به افراد است، آن چنان که هستند، ولی پیشرفت عبارتست از احترام به انسان آن چنان که باید باشد و باید بشود. بنابراین هدف مقدس در پیشرفت، حفظ و اداره و احساس آزادی دادن به افراد آن جامعه نیست، بلکه احساس تغییر و تکامل اوضاع در آن جامعه می‌باشد. بنابراین پیشرفت ممکن است با دموکراسی هم مغایر باشد»^۶.

مشخص می‌شود که شریعتی اعتقاد به حکومتی مقتدر و صاحب اقتدار دارد که در فرآیند توسعه نقشی اساسی دارد. حال باید دید تفکر سیاسی شریعتی و تمایل او به رهبری متعهد یا دموکراسی هدایت شده چه پیامدهایی را به دنبال دارد؟ آیا نگرش او نسبت به دموکراسی وی را به دیکتاتوری رهنمون می‌سازد؟

تعریفی که شریعتی از دموکراسی هدایت شده یا رهبری متعهد ارائه می‌دهد و نیز تحلیلی که او از شرایط حاکم بر کشورهای در حال توسعه دارد، مشخص می‌سازد که دولت و حکومت مورد نظر او در دوران گذار جوامع جهان سوم به سوی توسعه، از نوع حکومت‌های اقتدارگر است. البته نمی‌توان شریعتی را از آن جهت که قدرت بسیاری را به دولت اختصاص می‌دهد،

طرفدار دیکتاتوری و خود کامگی پنداشت. زیرا «این پندار که «قدرت دولت» با دیکتاتوری و خود کامگی پیوندی مستقیم دارد تصوری باطل است»^۷

با توجه به ویژگی‌های «حکومت» در اندیشه شریعتی - و نه تنها قدرتمندی آن حکومت - اقتدار گرایی از خصوصیات چنین رژیم می‌شود. مهم‌ترین شاخصه رژیم اقتدارگر آن است که با مشارکت توده‌ها به شدت مخالف است. «رژیم اقتدارگرایی بوروکراتیک به شدت ضد مشارکت توده‌هاست. از این لحاظ رژیم معتقد است که رابطه حکومت و مردم نوعی رابطه

■ تعریفی که شریعتی از دموکراسی هدایت شده یا رهبری متعهد ارائه می‌دهد و نیز تحلیلی که او از شرایط حاکم بر کشورهای در حال توسعه دارد، مشخص می‌سازد که دولت و حکومت مورد نظر او در دوران گذار جوامع جهان سوم به سوی توسعه، از نوع حکومت‌های اقتدارگر است.

حمایتی و نه انجمنی می‌باشد»^۸

شریعتی دقیقاً چنین تصویری را از حکومت گذار خود به دست می‌دهد. دلیل شریعتی بر عدم مشارکت توده‌ها آن است که مردم کشورهای عقب مانده توان لازم جهت شناخت پدیده‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی را ندارند و بر ساختار و نهادهای سنتی و غیر پیشرفته موجود تأکید می‌ورزند، لذا دموکراسی و مشارکت توده‌ها مساوی با ایستایی و تحجر جامعه می‌شود. در چنین چارچوبی شریعتی ابتدا تحلیل خود را از جوامع عقب مانده بیان می‌کند. در این

مرحله شریعتی به چند نکته اشاره دارد:

اول آنکه مردم چنین جوامعی از آگاهی لازم بر خوردار نبوده و به عنوان وسیله در اختیار گروه‌ها و جریانات دشمن قرار می‌گیرند. در این مورد وی با ذکر مثالی از جامعه ایران و حسینیه ارشاد می‌نویسد:

«مدتهاست عده‌ای می‌نویسند و می‌گویند و همه جا تکرار می‌کنند که حسینیه ارشادها دست بسته نماز می‌خوانند! در ساختمان حسینیه شعرهای سنی‌گری کتیبه شده است! اذانی که از حسینیه با بلندگوهای قوی در فضای آزاد پخش می‌شود و در منطقه وسیعی از شهر تهران طنین می‌اندازد «اشهد ان علیاً ولی‌الله» ندارد! و عوام بدوی که به وسیله اینها جادو شده‌اند [با اینکه] در همین تهران هم زندگی می‌کنند، چند سال است همینها را واگو می‌کنند و خشم و هیاهو و آه و نفرین، و یک نفرشان نمی‌تواند این را بفهمد که اگر یک قدم بیاید و چند دقیقه بایستد و تماشا کند و گوش بدهد کافی است، ولی قدرت مغزی‌اش توانایی حل چنین معمای پیچیده‌ای را ندارد! و آنگاه از چنین مغزی که در حد مغز یک آدم نساندرتال ابتدایی رشد یافته است چگونه می‌توان توقع داشت که در میان طوفانی از تبلیغات انحرافی و سمپاشیهای فکری و بمباران بی‌امان تهمت و دشنام و جهل و تحریف و تملق و نفرین و آفرین و بدآموزیهای خرافه و مغرضانه و توطئه‌های عمیق دشمن و بازیگریهای چشم بندهای سیاست و کارگردانان نمایشهای عروسکی... بتواند حق مجهول و حقیقت غریب و چهره مظلوم و متهم زمان خویش را کشف کند... و با شور حق را و مظهر حق را تشخیص دهد و با انتخاب خویش، انقلاب را از هزاران مهلکه نجات دهد...؟»^۹

بنابراین شریعتی از ناآگاهی مردم در زمینه شناخت جامعه، به نفی انتخاب و دموکراسی می‌رسد.

دوم آنکه به نظر دکتر مردم علاوه بر ناآگاهی، به سنتها و نظام ارزشی نهادینه شده‌ای معتقدند که نمی‌تواند عامل پیشرفت باشد. بدینسان اگر دموکراسی وارد عرصه سیاست شود و سرنوشت جامعه به انتخابات

سپرده شود، سنتهای غلط و هویت غیر
مسان با توسعه، سیطره خود را حفظ
خواهد کرد و ارزشهای جدید - که باعث
پسرفت می‌باشند - ظهور نخواهد کرد:

«اکثریت مردم در حال عادی معتقد به
وضع فعلی و سنتی بوده و تمایلی به تغییر در
ترهنگ و سنت و مذهب و ارزشهای
اخلاقی خود ندارند. مثلاً می‌خواهیم مردم
یک قبیله چادرنشین را که به صورت ایلی و
بیلاق و قشلاق زندگی می‌کنند، شهرنشین
کنیم تا به تدریج آنها را به تمدن آشنا سازیم،
باید اول آنها را اسکان بدهیم و این موضوع
یک کار مثبت و لازم است. اما با میل و
خواست چادرنشینان مغایرت دارد و ما
جلوی آزادی آنها را به خاطر پیشرفتشان با
اسکان دادنشان گرفته‌ایم. اما کسی دیگر
می‌آید و می‌خواهد حکومت در دست بگیرد
و می‌گوید من شرایط مساعدی را برایتان
فراهم می‌کنم تا زندگی خود را و عقاید و
مقدساتتان را آزادانه حفظ کنید؛ وی همه را
با همان لباس و طرز فکر زندگی آزاد
می‌گذارد. از لحاظ منطقی حق با کیست؟ اگر
من حکومت را در دست گیرم، آنها را
اسکان می‌دهم و جلوی هر اخلاقی و
مقاومتی را هم شدیداً می‌گیرم. این امر به
لیبرالیسم صدمه می‌زند، اما به پیشرفت کمک
می‌کند. از طرفی آن دیگری که مردم را مقید
نمی‌کند، رأی بیشتر می‌آورد و اگر روی کار
بیاید ممکن است یک میلیون سال دیگر همان
قبیله با همان سنت و فکر و همان صورت
دامداری زندگی کند.»^{۱۱}

سوم آنکه ضریب احساس در میان عوام
بسیار بالاست و لذا دموکراسی و انتخابات
بیشتر تابع احساسات است تا آگاهی.
احساس نمی‌تواند موجب پیدایش حرکتی
توسعه آفرین باشد:

«وقتی می‌گویم دموکراسی، بیشتر نظرمان
با توده است نه بازبده‌ها و چون توده بیشتر
ضریب احساس دارد، پس دموکراسی، بر
آزایی تکیه دارد که بیشتر زاییده احساس
است، نه عقل. بنابراین چون در دموکراسی
بیشتر سروکار با توده مردم داریم، کار را
بر اساس منطق و عقل نمی‌گذاریم؛ بلکه بر
ضریب احساس توده می‌گذاریم... و بنابراین

دموکراسی این چنین آدمهایی، دموکراسی
رأسها خواهد بود، نه دموکراسی رأیها، به
خصوص در جوامع عقب مانده که ضریب
احساس بیشتر و قویتر است.»^{۱۲}

بنابراین فقدان آگاهی، تکیه بر سنتها و
ضریب بالای احساس در جوامع، به
خصوص جوامع عقب مانده، باعث می‌شود
که شریعتی از مشارکت توده‌ها و دموکراسی
روی برگرداند و به اقتدارگرایی گرایش یابد.
نتیجه آنکه شریعتی شاخص اساسی
حکومت‌های اقتدارگرا، یعنی مشارکت ندادن
مردم در امور سیاسی را می‌پذیرد. گریز دکتر
از دموکراسی و گرایش او به اقتدارگرایی از
این جمله او به خوبی آشکار است:

«دموکراسی وقتی در جامعه تحقق پیدا می‌کند
که جامعه تبدیل به جامعه اندیویدالیستی
مطلق شود (به معنی دورکیمی کلمه، در
مقابل سوسیالیسم دورکیمی). در صورتی که
مدرنترین جوامع امروز «ما» های فراوان
دارد که هر «ما» یک رأی است و صدها
رأس؛ یعنی یک رأی در «سر» تبدیل می‌شود
به هزارها رأی در صندوق! پس دموکراسی و
لیبرالیسم به صورت مجرد، مقدس‌ترین ایده‌آل
بشر است. ولی گناه برای تحقق بخشیدن به
لیبرالیسم و دموکراسی باید با یک روش غیر
دموکراتیک و غیر لیبرالیستی عمل کرد. چنان
که برای اینکه کودک به مرحله آزادی و
استقلال فکری برسد، باید یک دوره قید
تربیتی و تعلیمی و رهبری متعهد را بگذراند و
در این دوره آزادی کودک به آزادی حقیقی
او صدمه می‌زند و کودک آزاد همیشه فرد
مقید و محکومی خواهد بود. در جامعه عقب
مانده نیز چنین است. پس مسأله در فرم کار
است و برای اصلاح یک فرد برای نیل به یک
وضع متعالی گاه نیاز به فشار است و محدود
کردن و راندن او به سوی آن هدف.»^{۱۳}

دولت مورد نظر شریعتی برخی ویژگیهای
دیگر رژیم اقتدارگرا را نیز دارد، همچنان که
پیش از این آمد او به هنگامی که در قالب
مثال یک جامعه ایلی و اسکان آنها را مطرح
می‌کند می‌گوید: «اگر من حکومت را در
دست گیرم، آنها را اسکان می‌دهم و جلوی
هر اخلاقی و مقاومتی را هم شدیداً می‌گیرم.»
بهره‌گیری از اهرم «زور» بدان جهت از نظر

شریعتی مشروع است که موانع پیشرفت باید
از میان برداشته شود و چون رهبری متعهد
در راه تکامل گام برمی‌دارد، لذا لازم است
مخالفان از بین بروند.

رهیافت دیگری که نشان دهنده
«اقتدارگرا» بودن دولت مورد نظر شریعتی
است، انحصار قدرت است. «دومین تمایز
رژیم اقتدارگرا از دیگر رژیمها، علاوه بر
اعتقاد به کار برد مؤثر زور، به میزان موفقیت
نظام در دفع موفقیت‌آمیز و نه جذب و
مشارکت آحاد اعضای جامعه بستگی
دارد.»^{۱۴} در این باره شریعتی با این توجیه که
سیاستمداران حرفه‌ای و غیر متعهد نباید وارد



هیئت حاکمه متعهد شوند، رهبری را در
انحصار رهبری متعهد باقی می‌گذارد: «...
رهبری سیاسی باید در طول «دوران
سازندگی انقلابی» و استقلال قطعی و عمیق
ملت و نیل به درجه خودآگاهی و رشد
سیاسی جامعه در انحصار رهبری انقلاب
باقی بماند و از بالا تعیین شود و راه بر
سیاستمداران حرفه‌ای بسته ماند و رهبری
متعهد فکری و اجتماعی که مکتب و نهضت
را آغاز کرده منشأ قدرت حکومت باشد.»^{۱۵}
بنابراین شریعتی راه ورود عناصر غیر عضو
در حاکمیت را به این علت که تنها رهبری

■ دکتر شریعتی: «وقتی می‌گوییم دموکراسی، بیشتر نظرمان با توده است نه با زبده‌ها و چون توده بیشتر ضریب احساس دارد، پس دموکراسی، بر آرای تکیه دارد که بیشتر زاینده احساس است، نه تعقل. بنابراین چون در دموکراسی بیشتر سروکار با توده مردم داریم، کار را بر اساس منطق و عقل نمی‌گذاریم؛ بلکه بر ضریب احساس توده می‌گذاریم... و بنابراین دموکراسی این چنین آدمهایی، دموکراسی رأسها خواهد بود، نه دموکراسی رأیها؛ به خصوص در جوامع عقب مانده که ضریب احساس بیشتر و قویتر است.»

متعهد قادر است راهنمای واقعی و حقیقی مردم به سوی خودآگاهی و رشد سیاسی باشد، می‌بندد.

بالاخره اینکه، شریعتی یکی دیگر از ویژگیهای نظامهای اقتدارگرا را به کار گرفته و از آن در توضیح «حکومت دوران گذار» استفاده می‌کند. در رژیمهای اقتدارگرا، به دلیل تمرکز بیش از اندازه، مرز میان سیاست و اقتصاد از بین رفته و این دو با هم آمیخته می‌شوند. گرچه محققانی چون تیلمان اورس معتقدند که این ویژگی متعلق به همه کشورهای «دنیای سوم کاپیتالیستی» می‌باشد و در این جوامع «تمرکز شدید وظایف اقتصادی و سیاسی در دست دولت است.»^{۱۵} اما مهم اینجاست که این شاخص چه متعلق به همه کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی باشد یا به بخشی از آنها تعلق بگیرد؛ یکی از معیارهای رژیمهای اقتدارگراست، همچنان که اورس همه کشورهای پیرامونی کاپیتالیستی را اقتدارگرا معرفی می‌کند. به هر حال «در سیاستگذاریهای رژیمهای اقتدارگرای بوروکراتیک، مرز بین اقتصاد و سیاست فرو می‌ریزد.»^{۱۶}

فرو ریختن مرز میان اقتصاد و سیاست در حکومتهای اقتدارگرا آن چنان از اهمیت برخوردار است که اکثر عالمان سیاسی از آن سخن گفته‌اند. برتراند راسل زمانی که به قدرت دولتها و «انحطاط لیبرالیسم» می‌پردازد، می‌نویسد: «وقتی دولت، هم قدرت اقتصادی و هم قدرت سیاسی در اختیار داشته باشد، بر قدرت دولتها به مقیاس

عظیمی افزوده است.» بنابراین اقتدارگرایی در موقعیتی حاصل می‌گردد که اقتصاد و سیاست هر دو به دولت واگذار شود. «دموکراسی متعهد، حکومت گروهی است که می‌خواهد بر اساس یک برنامه انقلابی مرفی افراد را، پیش افراد را، زبان و فرهنگ مردم را، روابط اجتماعی و سطح زندگی مردم و شکل جامعه را دگرگون کند و به بهترین شکلش براند»^{۱۷} این گفته دکتر به وضوح مشخص می‌کند که در جامعه و در دوران گذار همه چیز در اختیار حکومت است و مرز میان سیاست، اقتصاد، فرهنگ و... کاملاً فرو ریخته و در دست دولت متمرکز است.

تا اینجا به این نتیجه می‌توان رسید که دکتر شریعتی اولاً دموکراسی را حکومت مطلوب و ایده‌آل معرفی می‌کند، ثانیاً از آنجا که در جوامع عقب مانده زمینه استقرار دموکراسی وجود ندارد، لذا جهت حل مسائل نمی‌توان از دموکراسی بهره گرفت و ثالثاً حکومتی که تحت این شرایط لازم است تا جامعه را به پیشرفت و تکامل و توسعه برساند، حکومتی است از نوع نظامهای اقتدارگرا.

از لابلای بحثهایی که دکتر عنوان می‌کند، می‌توان برداشت کرد که نظام سیاسی مورد نظر وی در اختیار یک فرد متمرکز خواهد بود. گرچه در هیئت حاکمه او سه طیف ایدئولوگ، رهبر و زمامدار یا سیاستمدار حضور دارند، اما نقش اصلی را رهبر ایفا می‌کند و اوست که حاکم بلامنازع جامعه است: «باید سه چهره را در یک انقلاب از

یکدیگر مشخص نمود:

۱- ایدئولوگ انقلاب، یا بنیاد گذار مکتب فکری و طراح ایدئولوژی انقلاب.

۲- رهبر انقلاب یا قهرمان.

۳- زمامدار حکومت انقلابی یا سیاستمدار.

ایدئولوگ یا راهگشای فکری انقلاب را نه انتصاب می‌کنند و نه انتخاب. به او رأی نمی‌دهند، به خاطر انتصاب وی به این مقام از وی تبعیت نمی‌کنند؛ به او معتقد می‌شوند؛ دعوتش را به خاطر منطقی که در اصالت پیام و حقیقت اندیشه‌اش می‌یابند، می‌پذیرند... اما چهره دیگر یک نهضت انقلابی، قهرمان انقلاب است. چهره‌ای میانه دو چهره ایدئولوگ و سیاستمدار، شخصیتی که بر اساس ایدئولوژی انقلابی چهره نخستین، در یک جامعه، انقلاب را طراحی می‌کند، استراتژی انقلاب و تاکتیک مبارزه، بسیج نیروها، جبهه‌گیریها و شعارهای عملی را تضمین می‌کند، به ارزیابی دقیق نیروها، زمینه‌ها، امکانات، شرایط و جناحها می‌پردازد. انقلاب را از بن‌بستها، مهلکه‌ها، پرتگاهها و خطرها نجات می‌دهد و... اوست که به مردم حق حاکمیت داده است و به چهره سیاستمدار رژیم پس از انقلاب، حق حاکمیت.»^{۱۸}

از تصویری که شریعتی از هیئت حاکمه خود در زمان انقلاب که پس از آن و در زمان تأسیس هم وجود خواهد داشت ارائه می‌دهد، چنین برمی‌آید که رهبر انقلاب یا قهرمان، تعیین کننده نهایی است و حق حاکمیت به سیاستمدار (گروه سوم) را نیز او می‌دهد. نهایت آنکه رهبری همان گونه که به

سیاستمدار حق حاکمیت می‌دهد، به همانسان می‌تواند این حق را از او سلب کرده و دیگری را به جای او بنشانند. به عبارت دیگر تمامی قدرت (تعیین استراتژی، ارزیابی نیروها، اعطای حق حاکمیت به سیاستمدار...) در رهبر یا قهرمان متمرکز خواهد شد. بنابراین می‌توان گفت در نظریه سیاسی شریعتی، یک فرد یعنی قهرمان یا رهبر مرکز حکومت اقتدارگرای او بوده و شکل ثورایی نمی‌تواند داشته باشد.

بخش مهم دیگر، منشأ مشروعیت این حکومت است. مشروعیت چنین نظامی در تفکر شریعتی از کجا نشأت می‌گیرد؟ زمانی که دکتر دموکراسی را در جوامع عقب مانده و جهان سومی مردود اعلام می‌کند، مشروعیت مبتنی بر «مردم» را نیز انکار کرده است. برای دستیابی به این سؤال باید به سراغ مردم نرفت. ایستارهایی از این سخن، منابع مشروعیت رهبری متعهد یا دموکراسی هدایت شده نیستند. شریعتی «اصلاح»، «ایدئولوژی»، «مکتب» و «برنامه انقلابی» را منشأ مشروعیت می‌داند. رهبری متعهد، مشروعیت خود را از ایدئولوژی یا مکتب می‌گیرد: «اصطلاح خاصی بنام استاتوکو (STATU QUO) (وضع موجود آن چنان که هست) داریم. ما می‌خواهیم آن را به یک نقطه ایده‌آل برسانیم و آن را عوض کنیم، مثلاً جامعه یا مذهب را، آن وقت برای تغییر «وضع حال» در هر جامعه‌ای، ایدئولوژی طرح می‌شود. ایدئولوژی عموماً به وسیله روشنفکرانی اعلام شد که معتقد به اصلاح بودند، نه خدمت، روشنفکرانی که در برابر دموکراسی و لیبرالیسم، به رهبری انقلابی معتقد بودند، براساس ایدئولوژی، نه اکثریت آراء موجود، اسلام، ایران را به زور گرفت، این برخلاف دموکراسی و لیبرالیسم است و اگر ما آن را براساس دموکراسی و لیبرالیسم مطرح کنیم، محکومش می‌کنیم که چرا به زور حکومتی را بر ایران تحمیل کرده است. اما از لحاظ اصلاح نه تنها محکوم نیست، بلکه مجاز است.»^{۲۲} «... «سیاست» فلسفه دولتی است که مسئولیت «شدن جامعه» را بر

عهده دارد و نه «بودن» آن را. سیاست یک فلسفه - به معنی واقعی کلمه - مرفقی و دینامیک است.

هدف دولت در فلسفه سیاست، تغییر بنیادها، نهادها و روابط اجتماعی و حتی آرا و عقاید و فرهنگ و اخلاق و پیش و سنتها و سلیقه‌ها و خویها و به طور کلی «ارزش‌های جامعه است براساس یک «مکتب انقلابی» یک «ایدئولوژی اصلاحی» و به سوی تحقق ایده‌آلها و خواستها و ارزشها و اشکال متکامل و...»^{۲۳} «دموکراسی متعهد، حکومت گروهی است که می‌خواهد براساس یک برنامه انقلابی مرفقی افراد را، ... و شکل جامعه را دگرگون کند و به بهترین شکلش براند. برای این کار یک ایدئولوژی دارد، یک مکتب فکری مشخص دارد، یک برنامه‌ریزی دقیق دارد و هدفش این نیست که یکایک این مردم را بشان و سلیقه‌شان متوجه او شود. هدفش این است که جامعه را به مقام و درجه‌ای برساند که براساس این مکتب به طرف این مقصد متعالی حرکت بکند و هدفهای انقلابی‌اش را تحقق دهد.»^{۲۴} از این سنخ مطالب در آثار شریعتی بسیار به چشم می‌خورد. بدینسان مشخص می‌گردد که دکتر مبنای مشروعیت حاکمیت خود را «حمایت مردم» ندیده و به «انقلاب»، «ایدئولوژی»، «مکتب» و نظایر آن می‌اندیشد.

خلاصه مطالب فوق آن است که دکتر برای توسعه بخشیدن به یک جامعه عقب افتاده، حکومتی را به عنوان نظریه سیاسی

خود مطرح می‌کند که اقتدارگرا بوده، فردی به عنوان رهبر یا قهرمان در مرکز این حکومت قرار می‌گیرد و مشروعیتش ناشی از ایدئولوژی، مکتب و اهداف اصلاح طلبانه آن است. ارزیابی این نظام فکری با رهیافتی سیاسی، سئوالات بسیاری را پیش رو قرار می‌دهد. بینش سیاسی دکتر شریعتی در تئوری و عمل پیامدهای بسیاری دارد که لازمست مورد مذاقه قرار گیرند.

در اینکه دولتهای اقتدارگرا در برخی کشورها منشأ توسعه و پیشرفت شده‌اند، بسیاری از محققین نظر مثبتی اعلام کرده‌اند. به عقیده این تحلیلگران دولت اقتدارگرا از عوامل اساسی توسعه بوده و دموکراسی نمی‌توانسته است چنین تأثیری بر جای گذارد. در نظر این عده برای گذار یک جامعه از حالت «عقب افتادگی» به «توسعه یافتگی» وجود دولتهای صاحب اقتدار الزامی است. «در دهه‌های ۷۰-۱۹۶۰ به رغم رشد اقتصادی چشمگیر بسیاری از کشورهای در حال توسعه نتایج سیاسی - دموکراتیک مورد انتظار برای بسیاری از این کشورها متحقق نگشت و به اقتدار طلبی و تمرکز قدرت وفادار ماندند. مثل برزیل، اسپانیا، جمهوری کره، تایوان و غیره... ظهور دیکتاتورهای به ویژه در آمریکای لاتین، به طرح این بحث انجامید که رشد اقتصادی نه با دموکراسی که با تمرکز قدرت و اقتدارگرایی تسهیل می‌گردد»^{۲۵} چنین نظری درباره کشورهای سوسیالیستی و سرمایه داری هر دو یکسان است و در میان معتقدان

■ دکتر شریعتی اولاً دموکراسی را حکومت مطلوب و ایده‌آل معرفی می‌کند، ثانیاً در نظر او از آنجا که در جوامع عقب مانده زمینه استقرار دموکراسی وجود ندارد، لذا جهت حل مسائل نمی‌توان از دموکراسی بهره گرفت و ثالثاً حکومتی که تحت این شرایط لازم است تا جامعه را به پیشرفت و تکامل و توسعه برساند، حکومتی است از نوع نظامهای اقتدارگرا.

به این اصل، نظریه پردازان سوسیالیست و کاپیتالیست هر دو به چشم می‌خورند. «هانتینگتون و ادنل مصر را برای باور بودند که با دموکراسی نمی‌توان توده‌ها را اداره کرد، چرا که تقاضاهای اجتماعی و رفاهی طبقه کارگر و فقرا پیشرفتهای اقتصادی را به کندی و تأخیر مواجه خواهد ساخت». در کنار هانتینگتون که یکی از نظریه پردازان دنیای غرب و پایند اصول لیبرالیسم است، افرادی چون فرناندو هنریک کاردوسو به عنوان یکی از سرآمدان نظریه وابستگی نیز بر همین عقیده‌اند: «در ۱۹۷۸، جامعه شناس مشهور و برجسته فرناندو هنریک کاردوسو به «ظهور مجدد تمرکز قدرت» در آمریکای لاتین اشاره کرده یادآور گشت که دموکراسی بیش از آن که مدلی باشد که جامعه باید به سوی آن حرکت کند، نوعی گیاه بیگانه است. وی

پرسید: به این پدیده که کل یک منطقه در حال نوگرایی است و در عین حال از نظر سیاسی تمرکز قدرت در آن بیشتر می‌شود چه مفهومی می‌توان نسبت داد.»^{۲۵}

مصادق چنین نظریه‌ای را در کشورهای مختلف اعم از سرمایه‌داری و یا غیر سرمایه داری نیز می‌توان دید. برای گذار به توسعه در کشورهای گوناگون شاهد حکومت‌های مقتدر هستیم: «در سالهای اخیر، برخی از چین شناسان نظر داده‌اند که جمهوری خلق چین «راه توسعه آسیایی» یعنی رشد عظیم اقتصادی توأم با اصلاحات را با حفظ حکومت اقتدار طلب، به مدت لازم دنبال خواهد کرد.»^{۲۶} چنین کشوری غیر سرمایه‌داری است و کشورهای چپ‌گرا جنوبی - که قبلاً از آن نام برده شد - در زمره کشورهای سرمایه‌داری هستند که هر دو در

دستیابی به توسعه از دولت اقتدارگرا بهره برده‌اند. اما نقطه مقابل چنین روندی نیز شواهد بسیاری دارد. کشورهای چپ‌گرا به توسعه، حکومت اقتدارگرا را شاهد بودند و نه تنها به توسعه و پیشرفت نائل نیامدند بلکه به بحرانهای اقتصادی، اجتماعی عمیقی رسیدند. در کشورهای آمریکایی جوامعی وجود دارند که با وجود دولتهای مقتدر به ورشکستگی اقتصادی رسیده‌اند، مثل پرو و اروگوئه.^{۲۷} همچنین کشورهایی چون کشور الجزایر وجود دارند که با انقلابی خونین قدرت را در دست گرفتند و شاهد حکومتی اقتدارگرا (حکومت بومدین و برای مدتی شاذلی بن جدید) شدند، اما امروزه شاهد اقتصادی بحران زده شده به طوری که در همه زمینه‌ها از شکل انقلابی دور شده و در چارچوب معیارهای غربی به ارزشهای ضد



انقلابی عمل می‌کند.

با این بحث، می‌توان این نتیجه را گرفت که یک رژیم اقتدارگرا، گرچه با ایده‌آلهایی انقلابی و ایدئولوژیک قدرت را در دست گیرد، نمی‌تواند الزاماً باعث پیشرفت جامعه باشد، (نمونه الجزایر). سئوال اساسی آنجاست که یک رژیم اقتدارگرا چگونه می‌تواند باعث توسعه شده و حافظ منافع ملی باشد؟ لذا حکومت اقتدارگرای شریعتی با سئوالات اساسی مواجه خواهد بود که باید روشنتر شود.

در اندیشه سیاسی شریعتی سئوال از همان گام اول پدیدار می‌شود، شریعتی به وضوح مخالف این مسئله است که مردم توانایی انتخاب صحیح را دارند، زیرا هم ناآگاهانه، هم بر سنتهای غلط اصرار می‌ورزند و هم دارای ضریب احساس بالایی هستند. اما زمانی که سخن از بدست گیری قدرت رهبری متعهد می‌شود. مشخص نیست که همین مردم چگونه قادر به انتخاب رهبری متعهد می‌شوند؟ آیا یک تصادف است یا مبنی بر قوانین جامعه شناسی یا سیاسی است؟ شریعتی خود به بهترین وجه این سئوال را مطرح می‌کند: «جامعه در چه شرایط باید رهبر، پیشوا و نظام رهبری خود را انتخاب بکند؟ بهترین انتخاب این رهبر به وسیله چه کسانی باید صورت بگیرد؟ بی شک به وسیله کسانی که بهترین رهبری را می‌شناسند. و آیا اکثریت مردم هیچ جامعه‌ای تاکنون توانسته‌اند بهترین نوع رهبری انسانی را تشخیص بدهند؟ در همه مراحل جامعه‌های بدوی، جامعه‌های نیمه

وحشی، جامعه‌های تاریخی و حتی جامعه‌های بعد از انقلاب کبیر در متن اروپا کدام جامعه شناس می‌تواند بگوید و ثابت کند که اکثریت مردم می‌توانند از میان این میلیونها مردمی که هستند و از میان چهره‌هایی که به عنوان چهره‌های مشهور سیاسی مطرح‌اند، بهترین رهبر را تشخیص بدهند و بدانند که بهترین راه کمال و راه رهبری این جامعه کدام است؟^{۱۹} برای این اساس به نظر شریعتی مردم شایستگی انتخاب رهبری متعهد یا استقرار دموکراسی متعهد را ندارند. اما زمانی که وی از چگونگی پیدایش دموکراسی متعهد بحث می‌کند می‌نویسد: «دموکراسی آنگاژه یا متعهد، که عبارتست از حکومت زائیده شده از آراء اکثریت ولی نه ساقط شده به آراء اکثریت، و متعهد به تحقق هدفهای تعیین شده در ایدئولوژی و نه کسب رضایت و اداره عادی جامعه. در اینجا حکومت با اکثریت آراء انتخاب می‌شود، اما با اکثریت آرا ساقط نمی‌شود. دموکراسی آنگاژه تنها هدفش پیشرفت برنامه‌گذاریها و تحقق مکتبش می‌باشد.»^{۲۰} و در جای دیگر می‌نویسد «به چه شکل دموکراسی متعهد عمل می‌شود؟ ۱- به وسیله انتخاب دموکراتیک رهبر، اما برای همه عمر ۲- فاصله زیاد بین انتخابات - شخص انتخاب می‌شود برای تمام عمر یا برای مدت زیاد.»^{۲۱} در اینجا مشخص نیست که مردم با آنکه امکان انتخاب صحیح را ندارند، چگونه می‌توانند در تشخیص دموکراسی متعهد قضاوتی مناسب داشته باشند. البته دکتر شریعتی در چگونگی انتقال

قدرت به رهبری متعهد به «انقلاب» هم اشاره می‌کند.^{۲۲} اما باز هم سئوال به قوت خود باقی است که مردمی که ناآگاهانه و ... و نتیجتاً شرکتشان در انقلاب هم، ناآگاهانه و همراه با احساس و برای سنتهای خود است، چگونه می‌توانند در جریان انقلاب، رهبری متعهد را شناسایی نمایند؟ با توضیحی که شریعتی از این مردم می‌کند آیا احتمال آن نیست که همین مردم در مسیر انقلاب بازبچه دست سیاستمداران حرفه‌ای شوند؟ به هر حال این سئوال باقی می‌ماند که مردم چگونه قادر به انتخاب رهبری متعهد یا دموکراسی متعهد خواهند بود؟ سئوال دیگری که در همین بوجود می‌آید آن است که رژیمهای ناشی از کودتا و در عین حال مترقی چگونه قابل توجیه می‌باشند؟ جمال عبدالناصر که در زمان خود یکی از رهبران بزرگ انقلابی بود، پس از یک کودتا قدرت را بدست گرفت. در کشورهایی چون کره جنوبی، دولت توسعه‌گرا، دولتی نظامی بود که از خلال مبارزات نظامی و نه مردمی، صاحب قدرت شد و کره را حداقل در بعد اقتصادی به توسعه رساند. اگر حکومتهای متعهد «زائیده اکثریت آراء» می‌باشند، پس جایگاه نظامهای انقلابی یا توسعه‌گرا که پس از کودتا قدرت را بدست می‌گیرند، در اندیشه سیاسی شریعتی کجاست؟

سئوال مهم دیگری که در تفکر سیاسی شریعتی ظهور می‌کند، درباره حکومتی است که اقتدارگراست. رهبری متعهد با خصوصیات هم‌چون دفع مشارکت مردم - به دلیل ناآگاهی، سنت پرستی، غلبه احساس -

■ فقدان آگاهی، تکیه بر سنتها و ضریب بالای احساس در جوامع، به خصوص جوامع عقب مانده، باعث می‌شود که شریعتی از مشارکت توده‌ها و دموکراسی روی برگرداند و به اقتدارگرایی گرایش یابد.

بهره‌گیری از زور، مسدود ساختن راه ورود افراد غیر عضو در هیئت حاکمه و فرو ریختن مرز میان سیاست و اقتصاد، یک حکومت اقتدارگر و متمرکز است که قدرت را به دست یک تن - قهرمان یا رهبر انقلاب - می‌دهد. نظریاتی این چنینی در میان انقلابیون بزرگ دنیا به وفور یافت می‌شود: «لنین اعتقاد راسخ پیدا کرده بود که مردمی ناکارآمد در کشوری عقب افتاده نخواهند توانست با آزادی سیاسی بر فقر جیره شوند یا لاقبل قادر نخواهند بود که در آن واحد هم بر فقر غلبه کنند و هم بنیاد آزادی را فراهم سازند.»^{۳۱} در قبال چنین نظریاتی سئوالات بنیادینی شکل می‌گیرد. مطابق نظرات شریعتی در دموکراسی متعهد تمامی قدرت در «رهبری متعهد» متمرکز است و دکتر بهره‌گیری از زور را برای چنین حکومتی مشروع می‌داند. آیا در چنین وضعیتی امکان بروز شدیدترین دیکتاتوریهایی نمی‌رود؟ شریعتی خود به این سؤال پاسخ مثبت می‌دهد. وی در بحثی که راجع به سیاست و پلیتیک دارد، ابتدا به بیان تفاوت این دو می‌پردازد و سیاست را یک فلسفه «شدن» که به دنبال تحقق اهداف ایدئولوژی اصلاحی است معرفی می‌کند و پلیتیک را فلسفه‌ای می‌داند که بر «داشتن» تکیه دارد و در پی «خوش زیستن» مردم است و نه اصلاح آنها. از همین جا شریعتی وارد بحث اصلی می‌شود: «اما، براساس این اصل که هر حقیقتی، به میزانی که متعالیتر است، ستووط و انحراف در آن نیز خشنتر و زیان آورتر است، سکه قلب سیاست نیز از پلیتیک برای مردم بسیار فریبنده‌تر و برای جامعه بسیار خطرناکتر است. چنان که نظراً می‌فهمیم و عملاً می‌بینیم، سیاست ساده‌تر و سریعتر از پلیتیک می‌تواند برای دیکتاتور، یک فلسفه توجیه کننده رژیم استبدادی باشد.»^{۳۲}

بنابراین شریعتی هم خود به این موضوع کاملاً واقف است که «رهبر متعهد» یا

«سیاست» او ممکن است تبدیل به دیکتاتوری شود. این انتقاد را در زمان حیات شریعتی از وی کرده‌اند. «برخی روشنفکران کلاسیک... بر من خرده گرفته‌اند که محکومیت شدید دموکراسی و دفاع از رهبری متعهد ایدئولوژیک... تضعیف جبهه‌ای است که شعارش آزادی آراء و انتخابات آزاد است و توجیه نظامهای غیر دموکراتیک و استبدادهای فردی.»^{۳۳} شریعتی در ادامه، پاسخ این انتقاد را می‌دهد و متأسفانه پاسخی که وی ابراز می‌کند، نمی‌تواند مشکل تبدیل رهبری متعهد به دیکتاتوری را برطرف نماید: «اما در خواست آزادی انتخابات به سرنوشتی دچار می‌گردد که بزرگترین شاهد بر صحت مدعای حقیر است و ثانیاً این شعار به گروهی روشنفکر آزادیخواه مرفه تعلق دارد که یا در دل هوای کرسی دارند و یا در سر «حرفهای حسابی که از نظر حقوقی و حقیقی قابل طرح‌اند» و می‌کوشند تا حق حرف زدن و آزادی قلم زدن بدست آورند. اما طبقه‌ای که بار سنگین قرن‌ها استضعاف و استثمار را بردوش دارد و دارد خفسه می‌شود و از گرسنگی و رنج می‌میرد، هرگز حوصله آن را ندارد که منتظر رسیدن جواب در خواستهای روشنفکرانه مبارزان اطو کشیده مجلسی بماند و به پارلمان‌تاریسم لیبرالهای ذهنی دل بندد و جامعه‌ای را آرزو کند که بهشت برینش اروپا است و اتویایش آمریکا»^{۳۴}. به نظر می‌رسد در اینجا یک موضوع از نظر دکتر به دور مانده است. خود وی رهبری متعهد را صاحب همه نوع قدرت می‌داند، حال اگر این رهبری آن چنان که خود نیز معترف است به دیکتاتوری تبدیل شود و این دیکتاتوری به آرمانهای اولیه پشت پا بزند - آن چنان که در تاریخ انقلابات بسیار شاهد این موضوع بوده‌ایم - و طبقه مستضعف را فدای قدرت خود نماید، دیگر نمی‌توان پاسخ داد که چنین انتقادی متعلق به روشنفکران

مرفه می‌باشد. در چنین شرایطی بر «بار سنگین قرن‌ها استضعاف و استثمار» افزوده خواهد شد.

ادامه سخن شریعتی وی را بیشتر دچار مشکل می‌کند: «دیکتاتوری یک نظام سیاسی است که اقتضای جبری یک نظام اقتصادی یا استعماری است و به حرف بنده و سرکار هم تغییر رویه نمی‌دهد و اقتضای جبری فقط با تغییر مقتضیات جبری تغییر می‌کند و نه با نوع تغییر و طرز توجیه مصلحت مآبانه و زرنگانه!»^{۳۵} و مگر نه اینکه بنابه گفته خود شریعتی در جوامع عقب افتاده ناآگاهی، سنتهای منحط، احساس بالا و فرهنگ پدرسالارانه وجود دارد که همه زمینه ساز دیکتاتوری است. به عبارت دیگر در جوامع عقب افتاده شرایط جهت استقرار دیکتاتوری بسیار مهیاست و مقتضیات جبری دیکتاتوری فراهم آمده است، به همین علت است که رهبری متعهد با توجه به مقتضیات موجود در این جوامع سریعاً تبدیل به دیکتاتوری شده و حتی منافع ضعیفا را نیز لگد مال می‌کند.

شریعتی هیچ گونه اهرم کنترل کننده‌ای را برای رهبری متعهد در نظر نمی‌آورد. در نظریه وی رهبری متعهد در چارچوب ایدئولوژی و مکتب خود عمل کرده و قادر به انجام هر عملی می‌باشد و همه قدرتها به او ختم می‌شود. چه ضمانتی وجود دارد که در این شرایط به قول خود دکتر انقلاب فرزندان خود را نخورد. بی‌شک فرصت طلبان نیز به سرعت وارد معرکه می‌شوند. چگونه می‌توان از سلطه آنها جلوگیری به عمل آورد. «وقتی که قدرت به افراد یک فرقه منحصر می‌شود، ناچار سانسور عقیدتی شدیدی هم برقرار می‌گردد. معتقدان با صداقت شائق‌اند که ایمان راستین را گسترش دهند، دیگران هم ظاهراً هم‌رنگ جماعت می‌شوند. رفتار اول آزادی و هوش و فهم انسانی را از میان می‌برد؛ رفتار دوم ریاکاری را دامن می‌زند. آموزش و ادبیات باسماه‌ای می‌شود و به

جای ابتکار و انتقاد خوش باوری پدید می‌آورد.»^{۳۶} راه مقابله با این خطرات در اندیشه شریعتی مشخص نیست. چگونه می‌توان راه ورود فرصت طلبان را به دستگاه تقسیم‌گیری سیاسی بست و مانع از خورده شدن فرزندان انقلاب شده؟ آیا صرف اتکا به رهبری متعهد می‌تواند جامعه را از چنین خطراتی برهاند؟ تجربه تاریخی انقلابات نظر چندان مساعدی به این سؤال نشان نمی‌دهد. حکومت‌های اقتدارگرا گرچه در برخی مقاطع و در برخی کشورها عامل پیشرفت شده‌اند، اما در بسیاری کشورها عامل پیدایش بحران‌های عمیقی شده‌اند که گریز از آنها گاه غیر ممکن بوده است. به هر حال در اندیشه شریعتی این سؤال بی‌پاسخ است که طی چه مکانیسمی و بر اساس چه فرآیندی «رهبری متعهد» قادر است جامعه را به پیشرفت و ترقی و توسعه برساند و چگونه می‌شود از انحطاط آن جلوگیری به عمل آورد؟ این سؤال می‌تواند بی‌پاسخ نباشد اما در اندیشه شریعتی پاسخی برای آن یافت نمی‌شود.

پاورقیها:

- ۱- اطلاعات سیاسی اقتصادی، آبان و آذر ۱۳۶۸، ص ۲۸
- ۲- فصلنامه راهبرد، سال دوم شماره ۲، زمستان ۱۳۷۲، ص ۲۶، مقاله «ناموزونی فرایند توسعه سیاسی در کشورهای پیرامونی» سعید حجاریان
- ۳- م. آ. ص ۴۸
- ۴- م. آ. ص ۶۱۸
- ۵- م. آ. ص ۴۸
- ۶- م. آ. ص ۲۲۰
- ۷- اطلاعات سیاسی - اقتصادی، آبان و آذر ۱۳۶۸، ص ۲۸
- ۸- «نوسازی و دگرگونی سیاسی»، دکتر حسین سیف‌زاده، ص ۲۴۵
- ۹- م. آ. ص ۶۲۵، ۶۲۶
- ۱۰- م. آ. ص ۲۲۰
- ۱۱- م. آ. ص ۲۳۱، ۲۳۲

- ۱۲- م. آ. ص ۲۲۷
- ۱۳- «نوسازی و دگرگونی سیاسی»، دکتر حسین سیف‌زاده، ص ۲۴۱
- ۱۴- م. آ. ص ۶۲۷
- ۱۵- «ماهیت دولت در جهان سوم»، تیلمان اورس، بهروز توانمند، ص ۱۳
- ۱۶- «نوسازی و دگرگونی سیاسی»، دکتر حسین سیف‌زاده، ص ۲۴۱
- ۱۷- «قدرت»، برتراند راسل، نجف دریابندری، ص ۱۰۰
- ۱۸- م. آ. ص ۶۱۸
- ۱۹- م. آ. صص ۵۷۱ تا ۵۷۵
- ۲۰- م. آ. ص ۲۲۲
- ۲۱- م. آ. ص ۴۹۹
- ۲۲- همان، ص ۶۱۸
- ۲۳- فرهنگ توسعه، فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۳، ص ۴۲، مقاله «پیش فرض‌های اجتماعی دموکراسی» سیمور مارتین لیست و دیگران، ترجمه محمدرضا عطانی
- ۲۴- همان منبع
- ۲۵- همان منبع
- ۲۶- اطلاعات سیاسی - اقتصادی، مهر و آبان ۱۳۷۲، مقاله «چین در انتظار ایفای نقش برتر در منطقه آسیا پاسفیک»، نوشته دکتر بهزاد شاهنده
- ۲۷- فرهنگ توسعه و مهر و آبان ۱۳۷۲، مقاله «دگرگونی‌های دموکراتیک در آمریکای لاتین و اروپای جنوبی» نوشته لونیس رابنجر، مترجم: رضا مظفری
- ۲۸- م. آ. ص ۶۰۳
- ۲۹- م. آ. صص ۲۲۹، ۲۳۰
- ۳۰- همان منبع، ص ۲۳۲
- ۳۱- انقلاب، هانا آرنت، عزت‌الله فولادوند، ص ۹۱
- ۳۲- م. آ. ص ۵۰۰
- ۳۳- همان منبع، ص ۵۰۲
- ۳۴- همان منبع
- ۳۵- همان منبع، ص ۵۰۳
- ۳۶- «قدرت»، برتراند راسل، نجف دریابندری، ص ۱۵۸

■ چون ضریب احساس در میان عوام بسیار بالاست و لذا دموکراسی و انتخابات بیشتر تابع احساسات است تا آگاهی. احساس نمی‌تواند موجب پیدایش حرکتی توسعه آفرین باشد.

■ می‌توان گفت در نظریه سیاسی شریعتی، یک فرد یعنی قهرمان یا رهبر مرکز حکومت اقتدارگرای او بوده و شکل شورایی نمی‌تواند داشته باشد.